

ترجمه

کریم امامی و بهمن فرسی

دو نامه درباره‌ی ترجمه‌ی یک کتاب

کتاب: «طلا و خاکستر» (گتسبی بزرگ) «The Great Gatsby»

نویسنده: اف. اسکات فیتس جرالده (F. Scott Fitzgerald)

مترجم: کریم امامی

ناشر: شرکت سیروید با مسئولیت محدود

قطع رقعی، دو بست و چهار صفحه، هزار و پانصد نسخه

بها: هشتاد ریال

نامه‌ی اول

به حضور کریم خان امامی مترجم گرانمایه کتاب «طلا و خاکستر»! (۱)

* پس از درود و سپاس، چند سخنی را که اینجا می‌نویسم، و نیز چند خرده‌بی راکه بر کار تو خواهم گرفت در حقیقت پاسخی است به نامه‌ی که تو در پایان «طلا و خاکستر» برای من و دوستانم (!) نوشته‌ای. حرف‌های تو در آن نامه ضمن آن که به هیچ وجه نمیتواند «مسئولیت مترجم» را لوٹ بکند متضمن این ادعاست که بر سر «فارسی کتاب» کوشش «ممکن» شده است. دوست عزیز، من اصلاً نمیتوانم تصور کنم که آن یک هزار و پانصد خریدار «طلا و خاکستر» بتوانند و محق باشند که توقعی جز این داشته باشند ما داریم فارسی می‌خوانیم، پس فارسی می‌خواهیم. فارسی اسفالنه (!) و بی‌چاله چوله.

و اصلاً چرا به جای آن داوریه‌های جدول‌زنی و فاضل مآب سابق - که ببین یک کلمه فارسی آیا با سلامت و حقیانیت (فرضا) به جای یک کلمه انگلیسی نشسته یانه - را رها نکنیم و بنای کار را بر این نگذاریم که «اصلاً احوال فارسی کتاب چطور است؟» هان؟ چون واقعیت این است که ما اگر سر فارسی گیر نکنیم هر گز به پی‌جویی و ردیابی و مقایسه متوسل نمیشویم. البته این بیان به آن معنی نیست که اگر ما سر فارسی گیر کردیم پس مترجم «زبان» سرش نمیشود، یا فارسی‌اش ضعیف است. یک احتمال محکم دیگر هم هست که ممکن است فارسی «من خواننده» عاجز باشد. به هر حال من بنای کار را بر همین پایه گذاشته‌ام و خیال می‌کنم که میتوانم بی‌شیله پیله و روراست حرف‌هایم را با تو در میان بگذارم. اما واقعا چه کار جانانه‌ی بود این که «فیتس جرالده» را مانند یک «هرگز نشنیده‌ای» به وزن کوه دماوند به فرقی ما کو بیدی. مادر قلم‌ردی که از «This is my hand» وسیع‌تر نیست خیلی دور برداشته بودیم. من که نشستم سر جای خودم و برای این که همگان را در جریان امر بگذارم

(۱) در اوجه شیرازی «خاکستر» را «خاکپستر» تلفظ می‌کنند.

اعترافنامه کتبی زیر را به حضور تو وهمه دوستانت (!) تقدیم می کنم :

اعترافنامه

«اینجناب عزیز هندو خان (که دوست عزیز آقای کریم امامی باشم) بدینوسیله اعلام و اعتراف می نماید (چون فعل «می کند» جنبه سگسی داشت نویسنده این اعترافنامه بالجسارت تمام آن را به کار نبرد) که نسبت به زبان قوم آنکلو - ساکسون و توابع و نیز جماعت ینگی دنیا از بیخ عجم (به معنی عرب!) است .»

* ولی قبلا - حالا که از رو رفته ام - تدوین سپاسنامه بی را وظیفه خود میدانم . بنا بر این: ای دیلماج گرامی از تو ممنونم که مرا با نویسنده بی که نمی شناختم آشنا کردی آه (!) و جامعه فارسی زبان نیز باید ممنون باشد که بر او نیز همین رفته است . از امریکا «ماهها» فاست، رایت، جک لندن، استاین بک، (البته با نام مبدل اشتاین بک) همینگ وی و کوسی فاکتر را می شناختم . البته «ها» که دخلی به آن «ماهها» نداریم جیمز، پو، پلوند، اونیل، میلر، ویلیامز، فراست، هیوز، سالیانجر و این اواخر آلبی راهم شنیده ایم و یا این که «دیده» ایم: عکس شان پشت جلد کنا بشان، فیلم هایی از روی نوشته هاشان، شاید هم چند «خبر» ی در مجله «آر. بام. فر. سخ. هن. سی. ستا. هن.» یعنی ببخشید «آب زرور» (!) «خواننده» باشیم . ولی تو کسی را به ما شناساندی که برای خودش کلی «سر و گردن» است و ماهیچه و دنبالیچه . ناگهان فارسی زبان بی زبان می فهمد که «نه بابایه فیتس جرال دیکه هم تو کاره که با خیام معامله بی نداشته». دوم این که: قصه بی را میخوانی که برای خودش طرحی، قواره بی، رمزی، فکری، فرود و فرازی، طبیعی و شیمی و جغرافی بی دارد. بگذریم که ممکن است - فرضا من - فقط بر مبنای «شیمی انسانی» عملیات ادبی خودم را استوار کنم .

کار تو میتواند در این هیجستان هیچکاران پوچ کردار بی مشرب گشودن یک کلاس «مبادی فن زخم بندی» تلقی بشود. قصه بی می بینی که همه اش نقالی و معرکه گیری و چشم بندی نیست. تلنگر میزند، ونه به شکم، به مغز، مشی و شیوم و شگردی در کار است که اگر چنگت چشم داشته باشد جا به جا در سطح و عمق و فضای آن میتواند به چنگش آوری. تا یادم نرفته بنویسم که: همه این «وضع و شگرد و جمال» را البته فارسی بی که میخوانی به تو «هندو خان» دستگیر میکند. و فارسی این قصه الحق در سراسر کتاب - و گاه به گاه (ونه «هراز گاهی» به گفته تو) به طور جدی و سنج و سرسخت - روان و گویاست و داد میزند که زور ممکن برای زایدن آن زده شده است. و دیلماج عزیز اگر مینویسم «زور زده ای» بد به دل میاور، چون ترجمه - با این که «زبان» سرم نمیشود - یک زور زدن است و خلقتی نیست و به همین سبب راحتی و عذاب و صمیمیت و اصالت زادن واقعی را نمیتواند داشته باشد. این یک «فن» است و از لحاظ باریکی و دقت در خد اعلی شبیه خاتم کاری خودمان. و تو خاتم کار پر زوری هستی و دست مریزاد و سپاسنامه بس .

* وقتی داری یک نوشته را میخوانی به دلائلی چند ممکن است چشم و ذهن ناگریز از «ترمز» هایی باشد. البته منظورم «نثر اخیر الولادة حضرات» نیست که هر قدم

مورانۀ رهگذرش ترمز گاهی ست. منظور کلام آسوده و پالوده و درست است. من در مرور سونه
مقابلۀ «طلا و خاکستر» فقط از این «ترمز» ها گفت و گو خواهم کرد.

الف) بی آنکه به ایراد هیچ وعظ دستور زبان نیازی باشد میدانیم که «است» و «هست»
در زبان فارسی دو کلمه با مفهوم خاص خود میباشند. در بیشتر گفت و گوهای «طلا و خاکستر»
کلمۀ «هست» به جا و به معنای «است» به کار رفته که نارواست. میتوانی از جمله‌هایی که در
زیر نام میبرم دفاع کنی :

- ۱- به عهدۀ ماهس که نژاد فائقه هستیم (ص ۱۶)
- ۲- خیلی شاعرانه هست مکه نه؟ (ص ۱۶)
- ۳- خانوادۀش عبارت ازیه دونه عمه‌هس که... (ص ۱۹)
- ۴- افترا هس، پولش روندارم (ص ۲۰)
- ۵- حالا یه هفته هس که هستم (ص ۴۴)
- ۶- حتما همینجا هس که میمونی... (ص ۸۲)
- ۷- رفتار شما مثل بچه کوچولوا هس (ص ۸۴)
- ۸- اصطبل شما همینجا هس؟ (ص ۱۱۵)
- ۹- تقریباً نیم کیلومتر دورتر از اینجا کنار جاده هس (ص ۱۱۷)
- ۱۰- اسم من گتس هست (ص ۱۶۴)

ب) تردیدی نیست که مهدی اخوان زاده خراسان، مترجم کتاب «طلا و خاکستر»
زاده شیراز و همراه گرامی نویسنده این سطور: دکتر خان ساعدی زاده تبریزانند. و باز
تردیدی نیست که هر تن از تنان پیکره انسانیت زبان را به نخست از مادر، خانواده، بستگان
و مردمان زادگاه فرا میگرد. ولی در مقابل این دو «تردیدی نیست» يك «تردیدی نیست»
دیگر هم وجود دارد و آن این که: اگر تنی از میان تنان آدمی «زبان پرداز» از کار درآمد
دیگر «زبان» وی نمیتواند و نباید آسیر «محدوده مادر و زادگاه» باشد. به عبارت روان تر:
مداخلۀ زبان «مادر و زادگاه» در زبان «زبان پرداز» که زادگاهها میباید در نوردد بی-
تردید تابع شرایط و ضرورت‌های بسیار بسیار قاطع و مشخص میتواند بود. به دامن تفصیل
نه افتم در فارسی «طلا و خاکستر» «ترمز» های محلی و لهجه‌یی، مادری و زادگاهی، نیز
وجود دارد که چندتایی را در زیر میآورم :

- ۱- شما وستاک میمونین؟ (ص ۱۱)
- ۲- حتما همینجا هس که میمونی عزیزمن؟ (ص ۸۲)
- ۳- نیک، تو همین نزدیکی میمونی؟ (ص ۹۹)

در سه جمله بالا «میمانید» به معنای «اقامت دارید» به کار گرفته شده و اینچنین
معنایی را شاید در «محدوده زبان مادر و زادگاه» بتوان از آن گرفت. مشکل این است که:
اتفاقاً در زبان فارسی «کنایت- ادبی» کلمۀ «ماندن» (و غالباً در صورت ماضی و سوم شخص:

ماند یا بماند) به معنای «اقامت کردن» به طور مجازی سابقه دارد ولی در زبان «مجاوره» - عامیانه، و حتی «کتابت - ادبی» امروز (و به صورت مضارع) - مگر در شیراز و... نمیتوان چنان معنایی از آن گرفت. البته ممکن است مترجم گرامی کتاب فارسی را «به گوش کودک خود» چنین شنیده و با آن الفت یافته باشد ولی مسأله همین فارسی را «به گوش هوش بزرگی خود» چنین نیاموخته است. و موارد دیگر:

- ۴- با افراد خانواده قهر بود و بهشون حرف نمیزد (ص ۷۳)
- ۵- همه باهم داشتیم به متصدی دفتر هتل صحبت میکردیم (ص ۱۲۳)
- ۶- بهش صحبت کردم، بهش گفتم ممکنه منو گول بزنی (ص ۱۵۶)

در سه جمله بالا «به» به معنای «با» به کار رفته و نادرست است. توضیح میخواهید؟ و:

- ۷- ماشین زده بهش، سردود رفته (ص ۱۳۷)
- ۸- به جای آنکه از راه تاپری کنار تنگه برویم (ص ۸۷)
- ۹- نمیخواه همیشه ازش دلخور بشه (ص ۴۲)
- ۱۰- قبلا هیچوقت ندیدیتش (ص ۶۲)
- ۱۱- باتام ازدواج کرد و بلافاصله رفتن شون به يك مسافرت سه ماهه (ص ۷۴)
- ۱۲- نیکای اونجا (ص ۹۱)
- ۱۳- يك جفت دست دکمه بخرد (ص ۱۷۶)
- ۱۴- بعد یادش به گرما افتاد (ص ۱۱۴)

که معنی «سردود رفته» را نفهمیدم و جستم و نیافتم. «راه تاپری» را حدس زدم که «میان بر» است ولی چه دلیلی برای این سماجت محلی؟ «همیشه» را معمولاً «همیشگی» می گویند و می نویسند و مراد از آن همان «هیچکس» است. «ندیدیتش» با هم يك ثبت ناما نوس است به همان قیاس «همیشه». «ندیدیش» و «ندیده‌یش» نوشته میشود بسته به آن که کدام معنی مورد نظر باشد. «رفتن شون» به معنای «رفتن» صد درصد يك واژه ترکیبی محلی است و اگر جمله را با چشم و فراست دستور زبان فارسی بخوانیم غلط و بی معنی از آب در خواهد آمد، زیرا «رفتن شون» جز ثبت صورت مجاوره بی «رفتنشان» چیز دیگری نمیتواند تلقی شود. «نیکای اونجا» (و همچنین «نیکای گوشاش! نیکای چشاش!» در متن «باخشم» به یاد آید) ترجمه دیگری از همین مترجم) باز كاملا يك «شکل» و «ترکیب» محلی است و ما خیلی راحت میگوئیم «اونجا رونیکای» و «گوشاشونیکای، چشماشونیکای» و «دست دکمه» که ظاهر همان «دکمه سردست» تهرانی باشد. و دست آخر «یادش به گرما افتاد» در يك «فارسی پدر مادر دار» اصلاً معنایی ندارد. چون «یاد» هیچ وقت به چیزی نمیافند، بلکه این «چیز» است که به «یاد» میافند یا میآید. ضرر دیگر این گونه «تعصب‌های محلی» مخصوصاً در کار ترجمه این است که ناگهان خواننده تصور خواهد کرد که موضوع داستان در «دولاب» میگذرد و از این راه «فضای» يك قصه «قلب» یا «شکسته» خواهد شد.

ج) در فارسی کتاب مواردی هست که «مفاصل» جمله‌ها بس «سوار» شده و «سوء تفاهم» های بدی به دست داده است. مثال میآورم:

۱- بنابراین وقتی یکی از کارمندان جوان شرکت پیشنهاد کرد باهم خانه‌ای در يك قریه حومه بگیریم، فکر خوبی به نظر رسید. (ص ۳)

در جمله بالا غرض این نیست که پس از پیشنهاد کارمند جوان «فکر خوب دیگری» به نظر «راوی» داستان رسیده است. در صورتی که تنظیم جمله چنان سوء تفاهمی را به بار می‌آورد. در يك فارسی راحت می‌توانیم بنویسیم «بنابراین» پیشنهاد یکی از کارمندان جوان شرکت، که باهم خانه‌ای در يك قریه حومه بگیریم، فکر خوبی به نظر رسید».

۲- همه ماشینها چرخ عقب چپشونو رنگ سیاه زده‌ن (ص ۱۰)

که باید نوشته شود «چرخ چپ عقبشونو».

۳- قراره تعطیل‌های آخر هفته زیادی رو پیش ما بگذرونه (ص ۱۹)

که بهتر است نوشته شود: قراره «تعطیل آخر هفته»های... زیادی رو

۴- که پمپ‌های بنزین نو و سرخ رنگشان در برکه‌های نور راست نشسته بودند

(ص ۲۱)

که «بنزین نو و سرخ رنگ» قضیه را بی‌خود و بی‌جهت خنده دار میکند و غرض «پمپ بنزین‌های نو و سرخ رنگ» است.

۵- دوستان باچشمان غمبار و لب‌های بالای کوتاه مردم جنوب شرقی (ص ۶۶)

که غرض «لب بالایی» است و «پیشنهاد»ی هم به نظر نمی‌رسد. ولی «لب‌های بالای کوتاه» واقعاً فارسی گره گره خنده داری است و از آن «ترمز»هاست که پیشانی آدم را به «داشبرد» میکوبد. اوخ!

د) و اما جمله‌هایی که معنای درست آن را با توجه فراست در نمی‌یابی، ولی خود جمله معنای دیگری دارد. مثلاً:

۱- این عادتی است که بسیاری طبع‌های غریب را به روی من گشوده...

است (ص ۱)

غرض اینست که «عادت راوی قصه» باعث شده است که مردمانی با طبایع غریب به او روی آور شوند. ولی آنچه از جمله میتواند استنباط شود این است که: عادت خاص راوی قصه باعث شده است که طبایع غریبی در وجود او پذیرفته و احیاناً مستقر شوند. شاید هم من بد استنباط میکنم، بله؟

۲- درماسنتی هست (ص ۳)

۳- برایم صبحانه حاضر می‌ساخت (ص ۴)

- ۴- ماجرا را آرام به باد سپردم (ص ۵۴)
 ۵- که به علت نقص اعضاء از سر بازی جوابشون کرده بودن (ص ۷۳)
 ۶- کلیسایی داری که گاهی اونجا میری؟ (ص ۱۵۴)

که با نوشتن جمله‌های بالا به صورت «در میان ما سنتی هست» کلام درست‌تر - و «برایم صبحانه حاضر می‌کرد» بیان زیباتر میشد - و ماجرا را آرام بر باد دادم (چون «اگه به باد می‌سپرد» باد بر اش خبر می‌برد، بر وزن گفتار آن فیلم) تجاوزی به یک ضرب المثل ناکام می‌ماند - و «که به علت نقص عضو (ونه اعضاء) از سر بازی جوابشون . . . یک هشیاری معمولی قلمزنی رعایت می‌کردید و کلیسایی داری که گاهی اونجا بری؟» جاده‌نشر گسترده پیش چشم خواننده معلوم البخت دست انداز پناه» و «ترمز طلب» نمیشد.

۵) و برسیم به چیزهایی، بی‌هیچ فصل‌بندی و عنوان عمومی، و پشت بندش حاشیه‌ی بی:

۱- به سان لبه زنده عالم بود (ص ۳)

فارسی گوشنواز قشنگی ست. شاید هم قشنگی آن مترجم را خیره کرده باشد. ولی «لبه» داشتن «ژنده» به ذائقه فارسی من نامانوس است.

۲- سهل و ساده «همشهری گری» محله را به من تفویض کرده بود (ص ۴)

اولا یا صحبت از «شهر» است و یا صحبت از «محله». تکلیف باید روشن باشد. «همشهری گری محله» (۱) را نمی‌فهمم. اگر چنین موضوعی در کار باشد ما می‌گوییم «بچه محلی گری». و اما اساسا این‌طور می‌فهمم که «عنوان» به بابا تفویض شده است در صورتی که با قبول کلام مترجم یک «وظیفه» به بابا تفویض میشود. عیب در «گری» ست. اگر نوشته میشد «سهل و ساده (مثلا همشهریت!) یا (عنوان همشهری) یا (همشهری بودن) را به من فلان» قضیه حل بود. ولی قضیه خیلی آسان در چاپ بعدی کتاب میتواند حل شود و هیچ گناهی نیست که مترجم از کلمه جدیدالاختراع «شهروند» یا «شاروند» (که با «یا» نسبت هم میانه خوبی دارد) شاید بی‌اطلاع بوده است. جمله میتواند این‌طور اصلاح شود «سهل و ساده شاروندی منطقه یا ناحیه (به جای محله، اگر با انگلیسی تطبیق بهتری داشته باشد؟) را به من تفویض کرده بود».

۳- مرد تنومند سی‌ساله‌ای بود باموهای گاهی. . . (ص ۷)

آیا فی الواقع جنس موی یارو از گاه بوده؟! بنا بر این در «فارسی از این راه توسعه یافته آینده» مثلا میتوان خواند «دلبری دارم باموهای ذغالی و ابروی قبری و لب‌های لبویی و . . . میبخشید».

۴- چهار کوکتلی که از آبدارخانه رسیده بود (ص ۱۱)

درخانه «تام بیوکنن» آمریکایی کلمه «آبدارخانه» را - که رستنگاهش را تا صفویه دنبال کردم - نمیتوانم تحمل کنم. به گمان من «آبدارخانه» در چنین متنی ناکهان یک وظیفه «اتمسفرشکن» به عهده می‌گیرد و آدم را از «محیط آمریکایی داستان» میکشد بیرون

و پرت میکند گنار دوستی در اداره بی از اداره های وطنی و یا به بزم عصرانه ناصرالدین قاجار در ارك همایونی .

۵- به عهده ماهس که نژاد فائقه هستیم (ص ۱۴)

اگر هم به خاطر رعایت «طنز» ی «نژاد برتر» معمول و مرسوم به «نژاد فائقه» تغییر صورت و کسوت داده باشد باز هم کمی لاینچسبک (۱) است.

۶- چشمکی به سببیت حواله خورشید کرد (ص ۱۴)

مجبورم «نگاهی (اول) به بربریت (آن وقت بعدا) حواله مترجم بکنم». دورررررا!

۷- از جمله قطعات شکسته آخرین پنج دقیقه سرمیز، روشن کردن دوباره-
وبی معنی- شمعها را به یاد می آورم و . (ص ۱۶)

«قطعات شکسته»؛ بلکه قطعات شکسته. من چه میدانم یعنی چه

۸- شامگاه مخملین (ص ۱۷)

۹- دوران دوشیزگی سپید (ص ۱۹)

۱۰- مهمان شب ماندنی بودم (ص ۵۵)

۱۱- هر حرکت زائد تو عینی به انباره عمومی حیات بود (ص ۱۰۲)

۱۲- با قیافه آدم های گناهکاری دوباره روی تخت نشست (ص ۱۱۴)

۱۳- توقعاتم را از او بالا نمیبردم (ص ۱۰۷)

۱۴- به دونه چوب آلومینیومی به من داد (ص ۱۲۵)

که «شامگاه مخملین» یک جور است! «دوران دوشیزگی سپید» اولاً به یکی از آن اعداد بالای کلمات و یکی از آن توضیحات آخر کتاب نیاز دارد، ثانیاً چون سیاق کلام محاوره‌یی است بهتر بود به جای «سپید» کلمه «سفید» به کار میرفت. ترکیب «مهمان شب ماندنی» ناجور است. نمیشد به جای آن «شبخواب» را به کار برد؛ معنی «انباره» را نفهمیدم و هیچ «فرهنگی» نیز تا آن جا که من جستم مدد کارم نشد. «آدم های گناهکاری» یک «ی» زیادی دارد. تصویر فیزیکی «توقعاتم را از او بالا نمیبردم» کم‌دی جالبی است. همین جور توقع از سرو کول آدم بالا برود! و قضیه «چوب آلومینیومی» هم کاملاً درخور صدوریک «قضیه» است به سبک «آن مرحوم».

۱۵- در سرسرای اصلی باری با میله برنجی حقیقی برای زیر پا برپا میکردند

(ص ۳۸)

موضوع نامفهوم است و «موقعیت» جغرافیایی «بار» مشخص نیست. «بار برای زیر پا» و «با میله حقیقی (نه مجازی) برنجی» نمیتوانم بفهمم چه معنی میدهد.

۱۶- منکر داشتن هر گونه اطلاع از جابه‌جایی او گردیدند (ص ۴۰)

مسأله این است که کسی سراغ کسی را از کسی می‌گیرد و آن‌ها از در کجا و کجا و کجا بودن،

آن شخص اظهار بی اطلاعی می کنند. ترکیبی که مترجم اختیار کرده در فارسی «جابه جا بودن یا شدن» احیاناً نامعنی می دهد که این به نظر نمی آید مقصود نویسنده باشد.

۱۷- هماهنگ با چك چك خشك و حلبی بانجوها در چمن می لرزید (ص ۴۵)

«چك چك حلبی»؟! این نسبت به «قرمزغروب» و «ساکت بزرگ» احمدخان شاملو خیلی تحول (!) است.

۱۸- خیابان ۰۰۰ پرازی پنج پنج تا کسی های پر ضربانی می شد که رهسپار (ص ۵۵)

آیا «پنج پنج» همان صدای موتور تا کسی ست؟ یا عدد است؟ و تازه «تا کسی» پسر ضربان یعنی چه؟

۱۹- و بعد اتوموبیل های فرح انگیز تری برای دوستان (ص ۶۶)

اولاً به شهادت داستان اتوموبیل های قبلی «فرح انگیز» نبوده اند که مال دوستان «تر» (!) باشد. در ثانی «اتوموبیل فرح انگیز» اصلاً یعنی چه؟ شاید بایک کلمه «دل باز» میشد سروه قاضیه راهم آورد.

۲۰- و حالا که از رو پل رده مییم، دیکه هر چیزی ممکنه، هر چیزی که باشه،

حتی گتسبی ممکن بود (ص ۶۶)

این يك «فارسی متعالی» ست. در این ولایت همه چیز ممکن است، حتی «موزیک دشامبر» ممکن است.

۲۱- محتویات خانه را اکنون دوباره طبق عکس العملی که از چشمان نازنین او

بیرون می جست ارزیابی می کرد (ص ۸۸)

۲۲- دهان کنجکاو نازنینش را بوسید (ص ۱۴۷)

مترجم عزیز اینجا در امر «نازنین بازی» حقه خورده است. یعنی نازنین را به قصد «اسم» به کار گرفته ولی معنی «صفت» می دهد. البته مترجم در «برلبان گل انداخته کدام نازنین بوسه می زند» (ص ۱۱۲) مورد استعمال درست «نازنین» را در حالت «اسم» می داند ولی اصولاً بهتر نبود مترجم دست به دامن «دلبر» و «دلدار» و «دلارام» می زد و این «نازنین» دوروی كلك بازارا رهامی کرد؟

۲۳- دی زی اورا تماشا کرد و خندید، همان خنده شیرین شورا انگیزش را (ص ۱۱۳)

شاهم می توانید خنده خودتان را بخندید. خنده را خندیدن از خندیدن است!

۲۴- چهن بی قباحتی (ص ۱۱۴)

و منظور این است که «چهن قباحت سرش نشویی» یا اصلاً «چه زن قبیحی» و بلکه «وقیحی». به هر حال اشتباه محض است. چون «بی قباحت» یعنی «بامتانت» و در جمله چنین مفهومی منظور نیست.

۲۵- چهارچین ریگی که در لبوان های پریخ خود لقلق می کردند (ص ۱۱۵)

تا آن جا که من سراغ دارم «لقلق» حرکتی «کردنی» نیست. یا «زدنی» ست یا «خوردنی».
نوش جان ۱

۲۶- بردنش خونه ما، واسه این که فقط دو طرف با کلیا فاصله داشت (ص ۱۲۵)
باید يك بنده خدای «زبان فهم» رسیدگی کند ببیند منظور نویسنده کتاب از «دو طرف»
چه بوده. من که از زبان مترجم چیزی سردر نمی آورم.

۲۷- پیشخدمتی در زد و با یخ پالوده و نعناء داخل شد (ص ۱۲۶)

نفهمیدم منظور «یخ مخصوص پالوده» است یا «بخ تصفیه شده» یا «خرد یخ». نفهمیدم دیگره جونی
از فرمایشات دستور زبانی معذورم.

۲۸- خانم ویلسن قدری زودتر لباسش را عوض کرده بود (ص ۲۹)

منظور از «قدری زودتر» آیا همان «کمی پیش» یا «لحظه بی پیش» است؟ چون مسلما منظور این
نیست که خانم ویلسن باید کمی دیرتر لباسش را عوض می کرد.

۲۹- که کمتر از دو دقیقه زودتر از اتوموبیلگرد خانه گنسی خارج شده بود
(ص ۵۱)

این فارسی «دست انداز» دارد. این چانه بیان «از» و «زود» باز هم انکار پارسنگ
می برند.

۳۰- نفرت کاملا استتار شده (۱۱۳)

انکار که «استتار شده» يك عیبی دارد، این طوری نیست؟

۳۱- دست کوچک بی میل را تکان دادیم (ص ۱۱۴)

۳۲- به طرف یکانه چین کردن سفید کوچک خم شد (۱۱۴)

کمان می کنم با گذاشتن کلمه «کوچولو» مشکل بهتر حل می شود.

۳۳- و راست نهواژ گون (ص ۵۱)

کمان می کنم اگر اتوموبیلی «واژ گون» نباشد نمی توان گفت که «راست» است.

۳۴- و عمل فجیع مرتل ویلسن فراموش گردد (ص ۱۵۳)

حتما مطلب بدفهمیده شده. چون در این لحظه مرتل ویلسن هیچ «عمل فجیعی» مرتکب
نشده بلکه «فاجعه» یسی روی داده که کشته شدن مرتل ویلسن در تصادف اتوموبیل است.
بدمی فهمم؟

۳۵- تسلی دهنده او چندین توضیح اضافی رانا گفته گذاشت (ص ۱۵۵)

آیا منظور از «توضیح اضافی» «توضیح دیگر» نیست؟ چون توضیح اضافی خب اضافی ست

۳۶ - عمل دیوانگی این آدم بایدهمه ما را به فکر و اداری (ص ۱۶۲)

معنی «عمل دیوانگی» روشن نیست . پروردگار داناست که در اصل چه بوده .

۳۷ - شرق برای من همیشه حالت کج و موجی بصری داشت (ص ۱۷۳)

منظور چیست ؟ «کج و موج بصری» ؟ «حالت بصری کج و موج» ؟ یا «ترمزمی کنم» !

۳۸ - چمدان بزرگ خود را بسته بودم و اتوموبیلم را به خوار و بار فروش فروخته
(ص ۱۷۷)

این را می گویند «سعدی بازی» که به مرحوم فیتس جرال د ارتباطی ندارد .

* و برای ختم مقال ، از بسیار بسیار فارسی های خوب کتاب ، که هیچ ربطی به «خرده» هایی که گرفته ام ندارد جمله بی قرص بگیرم و بگویم به صورت تو «زن» نازن و «مرد» نامرد بی عاطفه ناسپاس که عرصه کیتی را به تباهی و زوالت کشانده ای ، که گفت :

«تام» و «دی زی» آدم های بی قیدی بودند .

چیزها و آدم هارا می شکستند و بعد می دویدند و می

رفتند توی پولشان ، توی بی قیدی عظیمشان یا توی

همان چیزی که آن هارا بهم پیوند می داد

امضاء : عزیز هندو خان = خواننده عزیز = فرسی

شوریه نگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی

نامه ی دوم

تهران ، ششم اسفند ۱۳۴۴

به خدمت رفیق شفیق ، جناب بهمن خان فرس مازراعی عزیز هندو خان نمره ی یک (با فتح یا)

اولنده که خروار خروار تشکر آلات از بابت قرائت دوباره و سه باره ی کتاب طلا (با کسر ط) و خاکیشتر و کشف چاله چوله ها و سر بالائی سرازیری هائی که این مترجم دانسته و ندانسته به شاهراه صاف و راست و عریض اسکات فیتس جرال د افزوده است . در این روزگار تله ویزیون و سینما که مردم حداکثر هنرشان در خوانندگی همانا معاینه ی سرسری روزنامه های عصر است ، و تمام کردن یک کتاب کاری بس عظیم و از هر جهت شایسته ی چشم و لب مریزاد هاست ، چند بار خواندن کتاب - هر چند هم که به قصد خیر خواهانه ی بازرسی اسفالت آن باشد - دیگر لطفی در حد نهایت است . ایضا تشکر آلات از بابت تعارفات .

دومنده اگر این مترجم کماکان ماندگار شیراز بود و عصرهای جمعه همچنان کنار شط رکن آباد ذرت بوداده می خورد و «طلا و خاکستر» را هم همانجا ترجمه کرده و به دست

یکی از ناشران محل سپرده بود، ظاهراً دیگر بر او هرجی نبود. چون کتابی بود تهیه شده برای خوانندگان محل که احتمال فروش آن در تهران بزرگ هم خیلی ضعیف بود، و تازه هم اگر روزی روزگاری نسخه از آن بر حسب تصادف به دست بهمن خان میرسید، آن رفیق شفیق شیرازی بازبهای ترجمه را به صفای خواجه حافظ میبخشید و قضیه فراموش میشد. يك ترجمه‌ی شیرازی بود دیگر. و بنده حاضرم که فی المجلس اقرار و اعتراف نمایم که در مورد ترجمه‌ی «طلا و خاکستر» ادعائی بیش از آن ندارم و آن قضایای «زبان پردازی» هم اینجا مورد ندارد.

حسن دیگری که چاپ این کتاب در شیراز داشت. و این یکی را در پراکنش میگویم. آن بود که ناشرش، مثلاً جناب میرزا حسین خان معرفت، اقلاً غلطنامه‌ی چاپ شده‌ی کتاب را به جای انبار کردن لای کتاب می گذاشت و بعد کتاب را به روزنامه و کتاب فروش میداد. سومنده این مترجم میخواهد بپرسد که اگر بنا باشد مترجمان داستانها همه‌ی گفتگوها را از دم به فارسی چاله میدانی بنویسند تا مباد رانندگان تهرانی ترمز کنند، آنوقت تکلیف خوانندگان شهرستانی چه میشود؟ آیا ممکن نیست آنها هنگام خواندن فارسی چاله میدانی مجبور به ترمز شوند؟ یا اینکه اگر ترمز کردند به درك! و اگر نکردند توی دست انداز افتادند فنرشان شکست به جهنم! دنده‌شان نرم، میخواستند چاله میدان نیابند! و بالاخره آیا باید کتاب را برای رفع همه‌ی این مشکلات به صورت «ادیسون»های محلی منتشر کرد و برای هر استان گفتگوهای مناسب لهجه‌های محل ترتیب داد؟

جوابی که خود بنده میخواهد به پرسش‌های بالا بدهد اینست که فکر «ادیسون»های محلی اگر هم درست باشد عملی نیست و تاروژی هم که فارسی جنوب تهران رواج کشوری پیدا نکرده است (اگرچه رادیو و سینما فعلاً بانی کشور گیر کردن آن شده‌اند) توقع تهرانی نویسی گفتگوها از همه مترجمان توقع زیادی است چون بیچاره آن ولایتی‌ها ایشان حتی اگر هم بخواهند نمی‌توانند.

و از جمله‌ی ولایتی‌ها یکیشان منم که اگر در آوردن تقلید تهرانی‌ها را بلد بودم، تادهانم را باز می‌کردم نمی‌گفتند: «ها، شیرازی!»

پس آنچه آدمی مثل من سعی میکند هنگام ترجمه‌ی گفتگوها انجام بدهد آنست که يك جور فارسی حد وسط که هم چندان محلی نباشد و هم برای بیشتر فارسی زبانان مفهوم باشد پیدا کند و بکار ببرد. تازه نتیجه‌ی کار همان مشخصاتی را خواه ناخواه پیدا میکند که فارسی خودش دارد، یعنی مخلوطی میشود از فارسی زادگاهش که در کودکی و جوانی آموخته است به اضافه‌ی مقداری اصطلاحات و واژه‌های تهرانی که مثلاً در دوران علم آموزی اش در دانشگاه تهران به خاطر سپرده است و مقداری چیزهای دیگر که یا بزمی است یا رزمی یا درسی است و در هر حال من در آوردی است و فقط به گروه کوچکی اختصاص داشته است.

حالا اگر فارسی این آدم مفهوم است، خوب باید آن را در حد خودش و با مشخصات خودش پذیرفت و دیگر چرا باید مجبورش کنیم که طبق الگوی فرمایشی ما گفتگوها را بنویسد. اگر جناب فرس مدعی است که يك فارسی گفتنی (۱) برای همه‌ی کشور وجود دارد

(۱) این همه تاکید بر «فارسی گفتنی» به خاطر آنست که بیشتر دست اندازهای مورد بحث در گفتگوهاست.

که جمله‌ی مترجمان باید از آن استفاده کنند می‌پرسم کدام؟ فارسی تهرانی همانقدر محلی است که فارسی شیرازی. و کیست که بتواند ثابت کند «اونچارونیکا» فارسی ترو درست‌تر از «نگای اونجا»ی ما مردم شیراز است.

در کار ترجمه‌ی اسناد و مدارک که از یک فارسی شکل‌پذیر فقه و با سابقه استفاده می‌شود تکلیف روشن است. واژه‌های برابر دو طرف صف کشیده‌اند و کار مترجم، هر کجائی که باشد، تنها انتخاب برابری تعیین شده است، مثل ماشین. اگر روزی کار ترجمه را به مغزهای الکترونیک بسپارند، یقین دارم فقط برای ترجمه‌ی قراردادها و متن‌های بی‌روح علمی خواهد بود، چون کافی است و باید که لفظ به درستی از زبانی به زبان دیگر برگردد، و دیگر مسائلی از قبیل روانی، گوش‌نوازی، انتقال حس و حفظ اتمسفر اصلا مطرح نیست.

اما کار ترجمه‌ی ادبی هم آیا چنین است؟ اول فرهنگ بزرگ حییم را به خورد آی، بی، ام ۶۰۰ میدهی و بعد هم متن کلیات شکسپیر را، آنوقت دوتا کلید کوچولو رامیزنی و شکسپیر عجم بیرون می‌آید، ها؟ کار ترجمه‌ی ادبی آنقدرها هم شبیه خاتم‌کاری نیست، جانم. چون اگر بنا باشد حسی را که نویسنده در کلمات خود گذاشته است تو درک کنی و نظیر آن را در کلمات فارسی بگذاری، تمام راه را نمی‌توانی از اول تا آخر به حساب دودو تا چهارتا پییمائی. کار کار چشیدن است و بوئیدن و به گوش خیال شنیدن و کلمه‌ها را دوباره و چند باره در دهان گرداندن و درنگ کردن و سر به دیوار کوبیدن و از نو شروع کردن تا بالاخره راضی شوی. پس به طوری که می‌بینی کار کم هم نه خیلی زیاد ذهنی است و جز آنکه مصالح را از صافی‌های وجودت بگذرانی چاره‌نداری. این کار حتی به ادعای برخی ینگه دنیائیان مقداری آفرینندگی یا حداقل شبه آفرینندگی لازم دارد. و متنی که بدین ترتیب چکه‌چکه از درون ضمیر تو بیرون می‌تراود چگونه ممکن است از وجود تو نقش‌پذیرفته باشد؟

و تازه برای چنین ترجمه‌ای زبان زنده می‌خواهی، نه برابری قراردادی. می‌خواهی کلمه‌ها را بشناسی، رنگشان را، هم نشینانشان را، پدر و مادرشان را. باید آنها را شنیده باشی، خوانده باشی، بکار برده باشی تا برایت رنگ آشنا داشته باشند و در کار سبک سنگین کردن آنها تکلیف زود روشن شود. و برای همین است که این مترجم لغت‌های زنده‌ی عامیانه را به واژه‌های مهجور پارسی که فقط اجساد از یاد رفته در کنایه هستند ترجیح میدهد. از لغت‌هایی هم که روزی از اعراب گرفتیم رم نمی‌کند، تنها به شرط آنکه در دهان مردم گشته باشند و برای خودشان صاحب شخصیت ایرانی شده باشند. فارسی غربال شده با همه‌ی نوآوری‌های فرهنگستانی آن و با همه‌ی نعش‌هایی که برای غنی کردن آن به التفات نفس عیسی نمایان از گورستان بیرون کشیده شده‌اند همیشه برای او بیجان، کم‌خون و تصنعی بوده است.

و این همه‌ی منم‌منم‌ها برای آنست که روال ترجمه‌ی «طلا و خاکستر» در حدامکانات کارودرگیر و دار و فاداری به متن و گرفتاری انتقال حس و اندیشه و مشکل اختلاف محیط امریکای سال‌های بیست و ایران سال‌های شصت روشن شده باشد. چون «طلا و خاکستر» را آدم و نه ماشین ترجمه کرده است و فارسی آن به ناچار از چند و چون مترجم تاثیر پذیرفته است و این، خب دیگر، از عیوب ذاتی کار ترجمه است.

ترمز گاه‌هایی که آن رفیق شفیق کشف کرده است، لابد وجود دارند دیگر، من در وجود آنها شک نمی‌کنم، فقط میل دارم بدانم آیا دیگر خوانندگان هم بهمین ترتیب مجبور به ترمز می‌شوند و احیاناً سرشان به «داشبرد» می‌خورد، یا آنکه فقط ترمزهای جناب فرسی ماست که حساسیت دارند؟ بهر حال همه‌ی این ناهمواری‌ها زاده‌ی دانائمی‌ها و نادانی‌های مترجم است در چهارچوب متنی نسبتاً مشکل. و توضیحاتی که از این پس خواهد آمد، ندر رد

ایرادات است بلکه بیشتر به خاطر روشن شدن دشواری‌های کار است براساسی که شرحش در بالا گذشت. و ظاهراً به همین قصد است که این نامه‌ها را چاپ می‌کنیم و گرنه من و جناب فرس آنها را به چاپخانه می‌دادیم.

الف) بخش خوشا شیراز (۲)

اول بروم سراغ آن دو کلام غریب که جویندگی جناب فرس را به یابندگی مبدل ساخته اند: « سردود رفته » - (۳) (146) *instantly killed* - اعیانی جایجا کشته شده است. ظاهراً به دودتفنگ و تپانچه هنگام در رفتن تیر مربوط میشود؛ آن را بارها در نقل ماجرای کسی که زیر اتوموبیل رفته و دردم جان داده باشد شنیده‌ام.

ب ۷

« فقط دو طرف با کلیسا فاصله داشت » - (134) *just two doors from the church* - یعنی فقط دو خانه با آن فاصله داشت.

ه ۲۶

در باره‌ی « تابری » - (97) *short cut* - به جای « میان بر » و « دست‌دکمه » - *cuff buttons* (186) - به جای « دکمه سردست » توضیح خاصی ندارم. شیرازی هستند دیگر، تنها توجه آن دوست را به این نکته جلب میکند که فیتس جرال خود لغت استناد قاضیه را - *cuff links* - بکار نبرده است.

ب ۸

ب ۱۳

« چه زن بی قباحتی » - (122) *What a low, vulgar girl!* - برای فارسی‌زبانان شیراز « اشتباه محض » نیست. « بی قباحتی » در خطاب یک نوع اهانت است که برخلاف ظاهر آن معنی « بامتانت » نمیدهد، چون اگر میداد اهانت که نبود هیچ، مقداری هم تعریف بود. « قباحتی » در اینجا باید معنی یک جور حس‌تشخیص بدی و شرم از زشتکاری را داشته باشد و نه عیناً معنی خود « زشتی » و « بدکاری ». در یک بکاربرد دیگر ممکن است به کسی بگویند « قباحتی بفهم ». اعیانی که « شرم کن ».

ه ۲۴

« لقی می‌کردند » - (123) *clicked* - و قضیه‌ی زدن و خوردن آن گویا درست نظیر همان « تلفن زدن » شماها و « تلفن کردن » ماها باشد. در مورد آشکالات « ماندن » من از جناب فرس تعجب میکنم، چون معنی « اقامت کردن » آن به شهادت فرهنگ‌های موجود چندان مجازی هم نیست. در هر حال فکر میکنم خود جناب ایراد گیر « شما دروست اگ میمونین؟ » را به « شما (در) وست‌اگ اقامت دارید؟ » ترجیح بدهد.

ه ۲۵

ب ۱-۳

در مورد افتادن یاد، متأسفانه هنوز هم « یادش به‌گرما افتاد » - *she remembered*

ب ۱۴

۲) الف من بالف جناب فرس فرق دارد. همه‌ی نکته‌های او را من درهم ریخته و از نو گروه بندی کرده‌ام. شماره‌های حاشیه اشاره به گروه‌های اصلی فرسی است.

۳) قسمت‌های نقل شده از متن اصلی از « ادیسیون » جیبی *Penguin Books* است و شماره‌های داخل پرانتز مربوط به صفحات همین چاپ میشود. اگرچه جناب فرس با آن اعتراف نامده‌ی کذائی خودش را از متن انگلیسی مستغنی ساخته است، ولی من که از اصل انگلیسی شروع کرده‌ام استطاعت چنین استغنائی را ندارم. از طرف دیگر همین قسمت‌های کوچک اصل کتاب فرصت یک *spot check* را به علاقمندان مقابله‌ی ترجمه با متن انگلیسی میدهد.

(122) the heat - به گوش من آشناتر و طبیعی تر از گرما به یادش افتاد، است. لابد گوش بی‌هوش را باید به دکتر نشان داد.

۱۰،۱:۱ و اما قضایای «هست» و «است» که در حقیقت قضیه‌ی «هس» و «س» گنگوهاست. و چون در اثر «ادبی» تر کتاب، اشکالی از این لحاظ به نظر جناب نرسیده است میتوان ادعا کرد که مترجم نیز از اختلاف «هست» و «است» آگاه بوده است. اما «هس» در گفتگو ظاهر همان اثری را در گوش او دارد که «س» در گوش جناب فرس و به معنی بودن است و نه عندالزوم با تاکید وجود داشتن. و با توجه به مساله «ذهنیت» این جور ترجمه‌ها که شرح قبلا گذشت، اگر بناست گوش من رضایت بدهد تا از جمله‌ای رد بشوم، این رضایت (مثلا در مورد «به عهده ما هس») با «به عهده ما س» حاصل نمیشود. و تازه اگر به مترجم اجازه داد. شود يك عرض زبان شناسانه بکند «است» و «هست» هم ریشه‌اند و «است» فرم ضعیف شده‌ای از «هست» است، و چه بسا که در فارسی شیرازی گفتنی این تضعیف «هست» در مرحله‌ی «هس» مانده و به حد کمال آن که همانا «س» مطلوب جناب فرس است نرسیده باشد. این هم از بدبختی شیرازی‌هاست.

۱۱ ب و اما در مورد غلط بی‌معنی «رفتنشون»، اگر غلط باشد، بنده بی‌تقصیرم. میگویند دیگر و به سورت مفرد مثل «رفتش»، «هستش»، «نیستش» که خیلی بیشتر هم میگویند و حتی در تهران هم شنیدم، ام و ماهیت (ونه درست یا غلط بودن) این شین و شون‌ها را دستور بون زبان شناس باید روشن کنند.

یکی دو اشاره هم شده است به «ثبت نامانوس» برای بعضی کلمات در گفتگوها مثل «هیشکه» و «ندیدیتش». ۱۰-۹ ب. اولاً که فرسی جان ثبت نامانوس کدام است؟ آنچه تومی نویسی و مامی نویسیم هنوز همه تجربی است. و ثانياً «ندیدیتش» برای عده‌ای ممکن است مانوس تر از «ندیده‌یش» باشد. و فراموش نکنیم که «ندیدیت» صیغه‌ی احترام آمیز دوم شخص جمع است و نه مفرد. این از شیرازی بازیها.

ب) بخش خوشا زنگ انشاءگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

جناب فرس مرا در قسمت‌هایی از نامه‌اش به یاد آقا معلم‌های انشاء انداخته است و من همه‌ی این جور نکته‌گیری‌هایش را در این بخش جمع کرده‌ام.

۳ د و چه دارم به او بگویم وقتی میگوید «برایم صبحانه حاضر می‌کند» بهتر از «برایم صبحانه حاضر می‌ساخت» (9) cooked my breakfast - معنست؟ بسیار خوب، آقا! و

بهمین ترتیب میگویم، چشم آقا، از دفعه دیگه آقا، غلط کردیم آقا! به این موارد: پیشنهاد «در میان ما» برای «درمانتی هست» - (8) we have a tradition -

پیشنهاد «کوچولو» به جای کوچک در «دست کوچک» - (123) the small hand - و

ایضا مورد کوچک دیگر، (۳۲۵). ایضا مورد (۳۸۵) که همانا سعدی بازی بنده باشد. و نیز موارد (۲۸۵ و ۲۹۰) در ناشایستگی استعمال «زودتر» و شایستگی استعمال «کمی پیش» و در

مورد «ماجرای ربه بباد سپردم» - (63) I let it blow quietly away - که آقا معلم میگوید: برباد دادم، بهتر است. فقط در این یکی مورد اگر این بچه اجازه پیدا کند جسارتاً

دو کلمه حرف بزنند میگوید که در «رباد دادن» يك جور حس فعالیت هست یعنی که خود گوینده‌ی مورد بحث را بر میدارد و میبرد به جایی که باد تند بوزد و بعد آن را پرتاب میکند

در مسیر باد. در حالیکه در متن انگلیسی گوینده کاری نکرده است جز آنکه وقتی باد وزید و مثلاً از توی اتاق او رد شد، بگذارد آن ماجرای عشقی ته کشیده را باد همراه خودش ببرد و او ممانعتی نکند و در «ماجرا را به باد سپردم» شاید این حالت عدم فعالیت بهتر حس شود.

در مورد کمدی «توقعاتم را از او بالا نمیبردم» - I wouldn't ask too much of her (117) ۱۳ هـ

و «کلیسایی داری که گاهی اونجا بری» - Have you got a church you go to sometimes (164) ۶ د

آقا. والبته هر دو جمله را هم بهتر میتوان نوشت. در مورد مفصل بد (ج ۱) و لزوم «با» به جای «به» در عبارت هائی از قبیل «بهشون حرف نمیزد»، کلام جناب فرس حرف آخر نیست ۴ ب

ولی من اصراری در دفاع ندارم. در مورد «چرخ چپ عقبشونو» به جای «چرخ عقب چپشونو»، ۲ ج

و «نقص عضو» به جای «نقص اعضاء» اصلاحات آقا معلم را صادقانه می‌پذیرم. ولی آقا معلم ۵ د

جان از شوق غلط گیری، يك غلط موهوم هم برای این بنده‌ی خدا در ذهن خود ساخته است.

و آن «باقیافه آدم‌های گناهکاری» است که ظاهراً «یاء» اضافی دارد، ولی در متن فارسی ۱۲ هـ

چاپ شده‌ی کتاب «باقیافه‌ی آدم گناهکاری» (مفرد) است. هر کس باور ندارد به صفحه

۱۱۴ کتاب مراجعه کند.

ج) بخش بدابه حال بچه‌ی حرف نشنو!

در این بخش بچه‌ی لجوج یکدنده‌ی سرتق (به قرض از خود جناب فرس) میخواهد با آقا معلم خود از در مخالفت درآید و بدابه‌ی حالش. اولاً در مورد نازنین بازی‌ها. ظاهراً جناب فرس فکرش پیش نازنین بوده است که دو مورد «نازنین» مرا اسم دیده است. بنده اصلاً حقه نخورده‌ام جناب، و در هر دو مورد نازنین صفت است. در «چشمان نازنین او» ۲۱ هـ

- her well-loved eyes (99) - و در «دهان کنجکاو نازنینش را بسوسید» ۲۲ هـ

- he kissed her curious and lovely mouth (155) - «نازنین» به جای صفت.

هائی آمده است که يك مترجم دیگری ممکن بود به جای آنها «دوست داشتنی» و «محبوب» بگذارد، و من «نازنین» گذاشتم که لطافت بیشتری دارد. بنابرین چون هم من صفت بکار برده‌ام و هم به قول جناب فرس «نازنین» در هر دو جمله «معنی صفت میدهد» پس دیگر اشکالی در کار نیست.

دوم چرا فرح انگیزتر در «اتوموبیل‌های فرح انگیزتر برای دوستان»؟ برای ۱۹ هـ

اینکه در اصل چنین است: «more cheerful carriages for friends... (75)»

و مترجم الامین فی‌امان الله! پس اگر اشکالی داری فرسی‌جان از مرحوم فیتس‌جرالد بپرس.

ولی چون دسترسی به او ممکن است بعلت مشکلات احضا. روح به این سادگی میسر نشود،

من نیابتاً سعی میکنم جواب بدهم. چرا more cheerful؟ برای اینکه اتوموبیل‌های قبلی

less cheerful بوده‌اند و نه اینکه مطلقاً cheerful. اگر تو پنج تومان داشته باشی و من

ده تومان، من از تو پولدارترم بی‌آنکه هیچ کدام آدم‌های پولداری (به‌طور مطلق) باشیم.

«دلبار» هم در این مورد بد نیست و به فکر من هم رسید، ولی دلبار را بیشتر برای باغ و خانه

و اطاق شنیده بودم و برای اتوموبیل بکار نبردم .
مورد دیگر : و این عادت است که بسیاری طبع های غریب را به روی من گشوده است ، جناب فرس حدس زده است مقصود از « گشودن » و ملحقات آن اینجا « روی آوردن » است . عیناً این طور نیست ، چون با توجه به اصل جمله :

« (7) ... a habit that has opened up many curious natures to me ... »
مقصود اینست که آدم های دیگر صندوقچه ای اسرار خود را برای او باز کرده و رازهای خود را با او در میان گذاشته اند . و حالا اگر این مطلب از ترجمه فارسی استنباط نمیشود لابد تقصیر منست .

مورد بعد : پیشنهاد نژاد برتر به جای نژاد فائقه . اولاً که اینجا صحبت از the dominant race است و نه superior race . بنابراین برتر را نمیتوان عیناً به جای dominant که معنی « مسلط » هم دارد گذاشت .

ثانیاً « دی زی » کمی زودتر اشاره به لغت های گنده ای میکند که تام دارد یا دمیکیرد و بکار میبرد و این فائقه (dominant) یکی از همان لغت های گنده است دیگر .

و اما « به سبعت » در جمله ای « دی زی چشمکی به سبعت حواله ای خورشید سوزان کرد » با توجه اصل آن (19) « ...winking ferociously toward the fervent sun »
« به سبعت » یک جور قید است به جای ferociously . اگر اسم هم ریشه با این کلمه یعنی ferocity را به « سبعت » ترجمه کنیم ، پس قید آن هم « به سبعت » میشود ، مثل « به ملامت » . در هر حال « به سبعت » به نظر من بهتر از « سبعت » آمد .

در مورد « مهمان شب ماندنی بودیم » - (64) we were on a house-party - پیشنهاد « شب خواب » جناب فرس را نمی پذیرم ، به علت رنگ و بوی آن ، که رنگش رنگ چراغ سرخ است و بویش بوی عطر تند و عرق تنهای خسته .

توضیح واضح جناب فرس درباره ای « و راهت دنه واژگون » این توضیح واضح را می طلبد که تکرار برای تاکید است و « right side up (60) » با « راست » تنها به فارسی بر نمیگشت .

و اما پیشنهاد « توضیح دیگر » به جای « توضیح اضافی » در « چندین توضیح اضافی را نا گفته گذاشت » . حالا که به اصل مراجعه کرده ام :

(165) « ... (he) left several explanations in the air ... »
می بینم « اضافی » از اضافات بنده است ، ظاهراً به این علت که چون طرف قبلاً « ده دوازده » توضیح داده بوده ، « چندین توضیح را نا گفته گذاشت » به گوشم لوق آمد . و اما فرسی خان ، وقتی ما از کسی توضیحات اضافی میخواهیم حتماً مقصودمان آن نیست که توضیحات « زائد » می خواهیم .

مزاح جناب فرس را در مورد « دی زی خندید » همان خنده شیرین شورانگیزش را ، « (121) Daisy ... laughed , her sweet, exciting langh ... » ، با این جمله جواب میگویم :

« شارخ خندید ، همان خنده رعد آسای اعجاب انگیزش را » . من و تو هم که نه خنده شیرین شورانگیز داریم و نه خنده رعد آسا با علامت ثبت شده ای تجارتی فقط می خندیم جانم - نقطه سر سطر در آخرین بخش به سه مورد اسم جمع اشاره میکنم که جناب فرس پیشنهاد کرده است :

« ها » جمع را پس از « مضاف یا صفت بگذاریم ، مثل « تعطیل آخر هفته ها » . عرض کنم تا آنجا که من میدانم تکلیف این جور جمع در دستور زبان فارسی کاملاً روشن نیست . در گفتگوها و متن گاهی من خود « ها » یا « ا » جمع را پس از صفت یا مضاف گذاشته ام ، مثل « بچه کوچولو »

۱ د

۵ ه

۶ ه

۱۰ ه

۳۳ ه

۳۵ ه

۲۳ ه

۵-۳ ج

(ص ۸۴) یا «لباس شب‌های رنگین» (ص ۸۷)، ولی بیشتر تردید کرده‌ام و جمع «کلاسیک» بسته‌ام، همین.

(د) بخش خوشا به حال آدم زبان بفهم!

حالا که روال ترجمه‌ی این مترجم و چگونگی کار او در انتخاب لغت‌های فارسی تا حدودی روشن شده است، این بخش را اختصاص می‌دهیم به توضیحات تلگرافی، ارائه اصل انگلیسی و حواله دادن جناب فرس به اف، اسکات فیتس جرالده. اصلاکی گفت متن اصلی کتاب شاهراه صاف و راست و عریضی است بسان آب‌کینه که خوانندگان انگلیسی زبان همین‌جور روی آن سر می‌خورند؟

۱۵ هـ «همشهری گری» مجله . «(10) the freedom of the neighbourhood» که در اصل اشاره به دادن امتیاز «the freedom of the city» به اشخاص است. بنا برین در اصل انگلیسی هم تناقض طنز آمیزی مثل «استانداری پس‌قلعه» در آن دیده می‌شود. «شاروند» راهم روی اصل مخالفتم با لغت‌های مرده و لغت‌های اختراعی شبه مرده نمی‌پذیرم. اگر صحبت از شهرهای یونان باستان بود شاید.

۱۵ هـ «باری با مبله» برنجی حقیقی - برای زیر پا «a bar with a real brass» (45) rail» که «برای زیر پا» ی آن باز از اضافات منست، برای روشن شدن موقعیت مبله. حقیقی آن هم همان قضیه اصل و بدل و شبه بدل است.

۱۱ هـ «انبارۀ عمومی حیات» - (121) «the common store of life» - «انبارۀ» هم در فرسنگ عمیداست هم در فرهنگ تازه چاپ معین، به معنی «اکومولاتور»، بنا برین «انبارۀ عمومی حیات» به عنوان جائی که نیروی زندگی در آن ذخیره شود و همه از آن استفاده کنند شاید زیاد پرت نباشد.

۴ هـ «آبدارخانه» به جای «(17) the pantry» مناسب‌ترین کلمه‌ای است که یافته‌ام. شاید بهتر بود برای حفظ آتمیفر می‌گفتم اطاق «P» و بعد حواله میدادم خواننده را به توضیحات آخر کتاب، ها؛

۱۴ هـ «چوب گلف آلومینیومی» - «(134) an aluminium putter» . کمدی‌اش قبول ولی چاره چیست؟ راکت گلف آلومینیومی؟ اگر چه بعضی دوستان مینی گلف باز «راکت» می‌گویند، ولی من حاضر نیستم راکت تنیس را به گلف قرض بدهم.

۱۶ هـ «جابه جائی» به جای «(48) movements» . دانشجویان فیزیک حداقل به «جابه جائی» آشنائی دارند.

۷ هـ «قطعات شکسته» «(22) the broken fragments» . اگر در فارسی آثار شکستگی در خود واژه‌ی «قطعه» مستتر است، در متن انگلیسی هم چنین است.

۳۰ هـ «نفرت کاملاً استتار شده» «(122) well-concealed dislike» .

۲۷ هـ «یخ پالوده و نعناء» «(135) crushed mint and ice» یخ خورد شده است دیگر.

۳۷ هـ «حالت کج و معوجی بصری» «(183) a quality of distortion» .

- ۳۶ هـ «عمل دیوانگی این آدم» (172) «... such a mad act as that man did» عملش
زیادی است؟ یا آنکه بگوئیم عم جنون آسا؟
- ۳۴ هـ «عمل فجیع مرتل ویلسن» (172) «Myrtle Wilson's tragic achievement» چطور
بودمبگفتم «توفیق فجیع مرتل ویلسن؟» «غیژژژ !! بوی لاستیک سوخته فرسی است؟»
- ۲۰ هـ «حتی گتسبی ممکن بود» (75) «... Even Gatsby could happen» که اگر
به سبک ترجمه‌های سر کلاس گفته بودم «حتی گتسبی میتواند اتفاق بیفتد» لابد دیگر
فارسی آن دو بل «متعالی» میشد.
- ۵) بخش خوشا، خوشا ناخوشا!
- در این بخش توضیحات من توأم است با مقداری گلایه از جناب فرس، از اینکه با همه‌ی شعر گوئی
و شعر خوانی اش نخواستہ است چند لحظه روی «ایماژ» های نویسنده تأمل کند و ظرافت و
احیانا لطافت قضا یا را دریابد.
- ۹ هـ «دوشیزگی سپید» (26) «... white girlhood» که سپید اینجا بی‌اد آورنده
معصومیت و لباس‌های سفید دوران دوشیزگی است و آخرین لباس آن که همانا لباس
سفید عروسی باشد. تعویض «سپید» با «بی‌آلایش» مثلا، نه تنها یک تفسیر غیرمجاز محسوب
میشد بلکه جنبه‌ی بصری ایماژ را هم از بین میبرد. و چرا سپید و نه سفید؟ برای آنکه طنزی
که در کلام است با سپید غیر تادی تر ممکن است آسان تر حس شود.
- ۸ هـ «شامگاه مخملین» (23) «... the velvet dusk» یعنی آسمان شامگاه که سرخی و
نرمی آن شبیه مخمل باشد.
- ۳ هـ «با موهای کاهی» - «(13) straw-haired» - حداقل آنکه به رنگ کاه است.
- ۱ هـ «لبه‌زنده عالم» - (9) «the ragged edge of the universe» - همینست که هست.
- ۱۸ هـ «پراز پنج پنج تا کسی های پر ضربانی میشد» «... Were lined five deep with -
(63) throbbing taxi-cabs ...» یعنی تا کسی ها پنج تا پنج تا پشت سر هم منتظر
چراغ سبز ایستاده بودند و موتورهایشان هم روشن بود و کار میکرد. تصویر یک تا کسی بنز ۱۷۰
پشت چراغ قرمز کافی است که معنی «پر ضربانی» را روشن کند.
- ۱۷ هـ «چک چک خشک و حللی بانجوها» به جای «... the stiff, tinny drip of the banjos» (53)
به اجازه‌ی جناب فرس من از بابت ترجمه‌ی این جمله و ترکیب
صدا‌های آن خیلی هم مفتخرم. اگر اشکال در «حللی» است یعنی شبیه به صدای حللی که وقتی
ضربه‌ای بر آن فرود آید صدای پاک و طنین صاف ندارد برادر. والسلام.

و من نمیدانم خوانندگانی که تا اینجا جور پر گوئی من و تورا کشیده‌اند چه بهره
برده‌اند و چه دستگیرشان شده است؟ که تو خوب می‌چ فارسی مرا گرفته‌ای و اینکه احیانا من
خوب به تو جواب گفته‌ام یا خوب جواب نگفته‌ام؟ من امیدوارم بیش از این‌ها دریافته باشند و
توجهشان به مسائل و مشکلات اصلی کار ترجمه معطوف شده باشد، و شخصا میل دارم به تزی که
در آغاز نامه‌ی خود درباره چگونگی کار ترجمه‌ی ادبی ارائه دادم مقداری فکر کرده باشند،

اینکه ترجمه‌ی جدی ادبی کاری ذهنی است و کیفیت ترجمه به ناچار از شخصیت و زبان مترجم
تأثیر می‌پذیرد، و اینکه فارسی او را اگر مفهوم است باید در حد خود پذیرفت. تنوع از موهبت-
های زندگی است و همه کس و همه چیز را به صفت کشیدن و به یک رنگ لباس پوشاندن خود
بر اندازنده‌ی تنوع است.

آیا همه‌ی انگلیسی‌زبانان به یک سان می‌نویسند و می‌خوانند و مردم انگلیس و اسکاتلند
و ویلز و آیرلند و استرالیا و آفریقای جنوبی و کانادا و ایالت‌های شرقی و مرکزی و جنوبی
امریکا همه‌ازالگوی انگلیسی بی، بی، سی تبعیت میکنند؟ هرگز. و هرچند هم انگلیسی
استرالیایی فرضا برای خواننده‌ی امریکائی پر دست انداز باشد، این خواننده فوراً از ناهنجاری-
های متن زبان به شکوه نمی‌گشاید و یک جلد دستور زبان امریکائی با اولین پست برای نویسنده
نمی‌فرستد. تازه در کار ترجمه که فارسی بی دست انداز نوشتن کمال مطلوب نیست. عده‌ای از
اجله رجال ترجمه میکنند و در حد خودشان فارسی اسفالتی بیرون میدهند ولی به من بگو چقدر
از فکر و حس نویسنده‌ی اصلی را به فارسی بر میگردانند؟ و حالاً هم در کار ترجمه‌ی «طلا و
خاکستر» باید دید چند درصد از اسکات فیتس جرالده اصل از طریق این مترجم شیرازی به
فارسی درآمده است و آن خود حدیثی دیگر است.

مترجم كوچك «گتسبی بزرگ»، اعنی کریم امامی



ژویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی